

اجرای حکم فرستادند. همین که سنگها به بدنش اصابت کرد گریخت و به سوی عقیق فرار کرد. او را در ناحیه مُکَیْمِن گرفتند. کسی که او را گرفت عبدالله بن اُنیس بود و با پای بند ستوری چندان او را زد که کشت. عبدالله بن انیس سپس پیش پیامبر (ص) آمد و موضوع را به ایشان خبر داد. فرمودند: ای کاش رهایش می کردید که توبه کند و خداوند توبه‌اش را می پذیرفت. سپس پیامبر (ص) به هزال فرمودند: نسبت به این یتیم خود چه بدرفتار کردی، اگر با گوشه ردای خود بر او پرده پوشی می کردی برای تو بهتر بود. گفت: ای رسول خدا نفهمیده بودم که در این امر این وسعت نظر ممکن است. پیامبر (ص) آن زن را خواستند و بدون اینکه از او چیزی پرسند فرمودند: برو. مردم درباره ماعز سخن می گفتند و چون پرگویی کردند پیامبر (ص) فرمودند: ماعز توبه‌ای کرد که اگر گروهی از امت من چنان توبه کنند از همه‌شان درمی گذشتم.

ماعرز بن مالک اسلمی

وی مسلمان شد و از اصحاب پیامبر (ص) بود و هموست که مرتکب گناه و سپس پشیمان شد و به حضور پیامبر (ص) آمد و در محضر ایشان اقرار کرد و چون زن داشت پیامبر دستور سنگباران کردنش را دادند و سنگباران شد. و پیامبر فرمودند: او چنان توبه‌ای کرد که اگر گروهی از امت من چنان توبه کنند. از همه‌شان درمی گذرم.

فضل بن دُکین از ابن ربیع، از علقمة بن مرثد، از ابن بریده، از پدرش نقل می کند * پیامبر (ص) فرمودند: برای ماعز بن مالک استغفار کنید.

از قبایل دیگر آزد از خاندان دؤس بن عدثان بن عبدالله بن زهران بن کعب بن حارث بن کعب بن عبدالله بن مالک بن نصر بن آزد

ابوهریره

محمد بن عمر واقدی می گوید: نام اصلی ابوهریره، عبّدشمس بوده و سپس در اسلام عبدالله نامیده شده، و کس دیگری غیر از واقدی می گوید: نامش را به صورتهای عبْدنْهَم و عبْدغَم^۱

۱ و ۲ نْهَم و غَم و ذی الشری نام بتیایی از اعراب است که در کتاب الاصنام کلبی نامشان آمده است لطفاً به فهارس کتاب

و شکنین هم آورده‌اند.

هشام بن محمد بن سائب کلبی می‌گوید: * نام و نسب ابو هریره چنین است: عمیر بن عامر بن عبد ذی‌الشری^۲ بن طریف بن غیاث بن ابی صعب بن هنیة بن سعد بن ثعلبة بن سلیم بن فهم بن غنم بن دوس. سعد بن صفیح دایی ابو هریره از اشخاص سختگیر و خشن قبیله دوس بود و هرکس از قریش را که می‌گرفت او را در قبال خون ابوازیهر دوسی می‌گشت. فضل بن دکین از سفیان بن عیینة، از عثمان بن ابی سلیمان، از ابن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است شنیدم ابو هریره می‌گفت: * هنگامی که به مدینه آمدم پیامبر (ص) در خیبر بودند. مردی از بنی غفار در نماز صبح پیش‌نماز مردم بود گوش دادم و شنیدم که در رکعت اول سوره مریم را خواند و در رکعت دوم سوره مطفین.

ابواسامه حماد بن أسامة از اسماعیل بن ابی خالد، از قیس بن ابی حازم، از ابو هریره نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون آهنگ آمدن به مدینه و حضور پیامبر (ص) کردم در راه با خود این بیت را می‌خواندم:

«چه شبی دراز و پررنج وای از این شب، اما از سرزمین کفر رهایی بخشید.»^۱

در راه یکی از غلامان من گریخت. چون به حضور پیامبر (ص) رسیدم و بیعت کردم، هنوز در حضور ایشان بودم که آن غلام فرا رسید. پیامبر (ص) به من فرمودند: ای ابو هریره این غلام توست؟ گفتم: آری و در راه خدا آزاد است و آزادش کردم.

یزید بن هارون و عفان بن مسلم هر دو از سلیم بن حیان نقل می‌کردند که می‌گفته است پدرم می‌گفت از ابو هریره شنیدم که می‌گفت: * من در حالی که یتیم بودم بزرگ شدم و در حالی که مستمند بودم هجرت کردم و مزدور بسره دختر غزوان بودم که فقط خوراک شکم و پوشاک اندک مرا تأمین کند. چون در جایی فرو می‌آمدند خدمتگزاری آنان را برعهده داشتم و چون سوار می‌شدند برای شتران ایشان آواز می‌خواندم و سپس خداوند او را به ازدواج من درآورد و سپاس خداوندی که دین را استوار و پابرجای و ابو هریره را پیشوا و امام قرار داد.

هوذة بن خلیفه از ابن عون، از محمد، از ابو هریره نقل می‌کند که می‌گفته است: * خود را به خدمتگزاری دختر غزوان درآوردم که فقط خوراک شکم و پوشاک اندک

مذکور مراجعه فرمایید. - م.

علی انہا من دارۃ الکفر نجت

یا لیلۃ من طولنا و عنانہا

مرا بدهد، او گاهی مرا مجبور می کرد که ایستاده خدمت کنم و با پای برهنه باشم. پس از آن خداوند او را به همسری من درآورد، من هم او را مکلف می ساختم که ایستاده و با پای برهنه خدمت کند.

سلیمان بن حرب از حماد بن زید، از ایوب، از محمد، از ابوهریره نقل می کند که می گفته است * مزدور ابن عفان و دختر غزوان بودم که فقط خوراک شکم و پوشاک اندک مرا بدهند. هرگاه سوار می شدند لگام شترشان را می گرفتم و می راندم و چون جایی فرو می آمدند خدمتکاری آنان را برعهده داشتم. روزی به من گفت: باید ایستاده و پای برهنه در خدمت باشی. بعدها خداوند او را به ازدواج من درآورد و به او گفتم باید ایستاده و پای برهنه در خدمت باشی.

عالم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب، از محمد نقل می کند * ابوهریره خواست آب بینی خود را پاک کند جامه کتانی رنگ کرده برتن داشت با آن آب بینی خود را پاک کرد و گفت: به به ابوهریره آب بینی خود را با پارچه کتان پاک می کند و حال آنکه چنان بودم که میان منبر رسول خدا و حجره عایشه می نشستم و چنان از گرسنگی پریشان حال بودم که هر کس می گذشت می پنداشت دیوانه ام و جنون دارم و حال آنکه چیزی جز گرسنگی مرا پریشان نمی داشت. به یاد دارم که مزدور پسر عفان و دختر غزوان بودم در قبال آنکه خوراک شکم و پوشاک اندک به من بدهند و هرگاه سوار می شدند لگام شترشان را در دست می گرفتم و چون فرو می آمدند خدمتکاری آنان را برعهده داشتم. روزی به من گفت: باید کارها را با پای برهنه و ایستاده انجام دهی و بعدها خداوند او را به همسری من درآورد و به او گفتم اکنون تو باید چنان رفتار کنی.

عبدالله بن محمد تیمی از حماد بن سلمه، از علی بن زید، از عمار بن ابی عمار نقل می کند که ابوهریره می گفته است * در هر جنگی که همراه رسول خدا بودم برای من هم سهمی از غنیمت منظور فرمودند جز در جنگ خیبر که غنایم آن مخصوص کسانی بود که در حدیبیه همراه پیامبر بودند. گوید: ابوهریره و ابوموسی اشعری در فاصله میان جنگ حدیبیه و خیبر به مدینه آمدند.

محمد بن عمر واقدی از عبدالحمید بن جعفر، از پدرش نقل می کند که می گفته است * ابوهریره در سال هفتم هجرت به مدینه آمد و در آن هنگام پیامبر (ص) در خیبر بودند، ابوهریره هم به خیبر رفت و همراه رسول خدا به مدینه برگشت.

یزید بن هارون و عبدالله بن نمیر و یعلی بن عبید هر سه از اسماعیل بن ابی خالد از قیس بن ابی حازم، از ابو هریره نقل می کنند که می گفته است * سه سال افتخار مصاحبت با پیامبر (ص) را داشتم و هیچ گاه چون آن سه سال عاقل نبودم که دوست می داشتم آنچه پیامبر می گوید بشنوم و درک کنم.

یعقوب بن اسحاق حضرمی و سعید بن منصور هر دو از ابو عوانه، از داود بن عبدالله اودی، از حمید بن عبدالرحمان نقل می کنند که می گفته است * ابو هریره مدت چهار سال در مصاحبت و از زمره اصحاب پیامبر (ص) بوده است.

احمد بن اسحاق حضرمی از وُحَّیب و خثیم بن عراق بن مالک، از پدرش، از قول تنی چند از قوم خویش نقل می کند * ابو هریره همراه تنی چند از قوم خویش به مدینه آمدند و پیامبر (ص) به خیبر رفته بودند و مردی از قبیله غنار را به نام سباع بن عُرْفُطَة به جانشینی خود در مدینه گماشته بودند. ابو هریره می گوید: هنگامی که پیش سباع بن عُرْفُطَة رفتیم وقت نماز صبح بود، او در رکعت اول سوره مریم و در رکعت دوم سوره ویل للمطففین را خواند. ابو هریره می گوید: من در همان حال نماز با خود می گفتم ای وای بر فلانی که دو پیمان دارد چون از کسی چیزی می گیرد با پیمان پر و بزرگ می گیرد و چون به کسی چیزی می دهد با پیمان ناقص می دهد. چون نماز تمام شد پیش سباع رفتیم. او چیزی برای زاد و توشه ما پرداخت و ما خود را به حضور پیامبر (ص) رساندیم و در آن هنگام خیبر گشوده شده بود. پیامبر (ص) با مسلمانان گفتگو فرمود و آنان ما را هم در غنایم خود شریک ساختند.

یعقوب بن اسحاق حضرمی از عکرمه بن عمار، از ابو کثیر غُبَری، از ابو هریره نقل می کند که می گفته است * به خدا سوگند هیچ مرد و زن مؤمنی نام مرا نمی شنود مگر اینکه مرا دوست می دارد. ابو کثیر می گوید، به ابو هریره گفتم: این را از کجا می دانی؟ گفتم: من همواره مادرم را به اسلام دعوت می کردم و او از پذیرفتن تقاضای من خودداری می کرد. یک روز که او را به اسلام دعوت کردم درباره پیامبر آنچه که دوست نمی داشتم گفتم. من گریان پیش پیامبر (ص) برگشتم و گفتم: ای رسول خدا من مادرم را به اسلام دعوت می کنم و او نمی پذیرد، امروز که باز او را به اسلام دعوت کردم در باره شما سخنانی که خوش نمی دارم گفتم، اینک شما دعا کنید که خداوند مادر ابو هریره را به اسلام هدایت کند. پیامبر (ص) دعا کردند و من باز گشتم. دیدم در بسته است و صدای ریزش آب را شنیدم.

مادرم پس از آنکه جامه‌های خود را پوشید گفتم: وارد شو و همین‌که وارد شدم شهادتین بر زبان آورد. من شتابان به حضور پیامبر برگشتم و این بار برخلاف آن بار از شوق می‌گریستم نه از اندوه و گفتم: ای رسول خدا مزده باد که خداوند دعای شما را بر آورد و مادر ابو هریره را به اسلام هدایت فرمود. سپس گفتم: ای رسول خدا دعا کنید و از خداوند بخواهید که من و مادرم را در نظر مردان و زنان مؤمن و همه مردان و زنان مؤمن محبوب قرار دهد، و پیامبر عرضه داشت: پروردگارا این بنده کوچک خودت و مادرش را برای همه مردان و زنان مؤمن محبوب قرار بده؛ بنابراین هر مؤمنی که نام مرا بشنود مرا دوست می‌دارد.

عبدالله بن مسلمة بن قعنب از محمد بن هلال، از پدرش، از ابو هریره نقل می‌کند که می‌گفته است: * روزی بی‌هنگام از خانه‌ام به مسجد آمدم و گرسنگی در آن ساعت مرا از خانه بیرون آورد، تنی چند از اصحاب پیامبر (ص) را هم در مسجد دیدم. آنان از من پرسیدند چه چیزی تو را در این ساعت از خانه بیرون آورده است؟ گفتم: سببی جز گرسنگی ندارد. گفتند: به خدا سوگند ما را هم در این ساعت فقط گرسنگی از خانه بیرون آورده است. همگی برخاستیم و به حضور پیامبر (ص) رفتیم. پرسیدند چه چیزی موجب شده است در این ساعت از خانه بیرون آید؟ گفتیم: ای رسول خدا گرسنگی ما را این‌جا آورده است، پیامبر (ص) طبقی را که در آن خرما بود خواستند و به هر یک از ما دو خرما دادند و فرمودند: فعلاً این دو خرما را بخورید و آب هم بیاشامید امروز شما را کافی خواهد بود. ابو هریره می‌گوید: یکی از آن دو خرما را خوردم و یکی را در جیب خود نهادم. پیامبر (ص) پرسیدند ای ابو هریره چرا آن یکی را برداشتی و نخوردی؟ گفتم: برای مادرم برداشتم. فرمودند: آن را بخور ما برای مادرت هم به تو دو خرما می‌دهیم. من چنان کردم و پیامبر (ص) برای مادرم دو خرما دادند.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌اویس از سلیمان بن بلال، از یونس بن یزید، از ابن شهاب نقل می‌کند: * ابو هریره به پاس مصاحبت با مادرش تا هنگامی که او زنده بود حج نگزارد. روح بن عباد از اسامة بن زید، از عبدالله بن رافع نقل می‌کند که می‌گفته است: * به ابو هریره گفتم: چرا این کنیه را به تو داده‌اند؟ گفت: پس از اینکه بگویم دست از سر من برمی‌داری؟ گفتم: آری به خدا سوگند که تو را حرمت می‌دارم. گفت: چند گوسپندی از قوم خویش را می‌چرانیدم ماده گربه کوچکی داشتم شبها او را روی درختی می‌گذاشتم و چون صبح می‌شد او را برمی‌داشتم و بازی می‌کردم و به این سبب مرا کنیه ابو هریره دادند.

محمد بن اسماعیل بن ابی فدیک از ابن ابی ذئب، از مقبری، از ابو هریره نقل می‌کند که می‌گفته است: * به پیامبر (ص) گفتم: ای رسول خدا من از شما حدیث فراوان می‌شنوم، ولی آن را فراموش می‌کنم. فرمودند: ردای خود را پهن کن. من آن را پهن کردم، دست در آن نهادند و فرمودند: آن را جمع کن و بپوش، چنان کردم و پس از آن هیچ حدیثی را فراموش نکردم.

انس بن عیاض لثی از عبدالله بن عبدالعزیز لثی، از عمرو بن مرداس بن عبدالرحمان جندی، از ابو هریره نقل می‌کند * پیامبر (ص) به من فرمودند: جامه‌ات را بگشا و بگستران. چنان کردم و پیامبر (ص) آن روز برای من حدیث نقل فرمودند و چون جامه خود را بستم و روی شکم خویش کشیدم چیزی از احادیث ایشان را فراموش نکردم.

عبدالله بن مسلمة بن قعنب حارثی از عبدالعزیز بن محمد، از عمرو بن ابی عمرو، از سعید بن ابی سعید، از ابو هریره نقل می‌کند که * به رسول خدا گفته است: ای رسول خدا چه کسی روز قیامت از شفاعت شما بهره‌مندتر و کامروا تر است؟ فرمودند: آری گمان می‌کردم که کسی پیش از تو در این باره از من نمی‌پرسد و این به سبب حرص و علاقه تو به شنیدن حدیث است، همانا کامیاب‌ترین مردم به شفاعت من در رستاخیز کسی است که با خلوص و از صمیم دل لا اله الا الله بگوید.

محمد بن حمید عبدی از معمر، از زهری ضمن تفسیر این آیه که خداوند می‌فرماید: «آن گروه که آیات روشن و هدایت را که فرو فرستاده و برای مردم در کتاب بیان داشته‌ایم پوشیده می‌دارند آنان را خدا و لعنت‌کنندگان لعنت می‌کنند.»^۱ می‌گوید ابو هریره می‌گفت: * شما می‌گویید ابو هریره فراوان از پیامبر (ص) حدیث نقل می‌کند و وعده گاه ما در پیشگاه خداوند، و می‌گویید چرا دیگر مهاجران این‌گونه احادیث را از پیامبر (ص) نقل نمی‌کنند. دوستان مهاجر من مشغول و گرفتار خرید و فروش کالاهای خود در بازارند و دوستان انصار من سرگرم زمینها و باغهای خود هستند و برای آن کار می‌کنند، ولی من مردی مسکین هستم و بیشتر با پیامبر (ص) همنشینی می‌کردم. هنگامی که آنان غایب بودند من حضور داشتم و هنگامی که آنان چیزی را فراموش می‌کردند من آن را حفظ می‌کردم و پیامبر (ص) روزی ضمن حدیث فرمودند: هر کس جامه‌اش را بگستراند و باز کند تا من از حدیث

۱. آیه ۱۵۹ از سوره دوم - بقره - م.

خویش فارغ شوم و سپس جامه خود را به خویش برگرد هرگز سخنی را که از من بشنود فراموش نمی‌کند. من جامه یا گلیم خود را گستردم و برای من حدیث فرمودند و سپس آن را به خود برگرفتم و به خدا سوگند هیچ چیز که از آن حضرت شنیدم فراموش نکردم و به خدا سوگند اگر آیه‌ای در کتاب خدا نبود هرگز چیزی از آن برای شما حدیث نمی‌کردم، و آیه مذکور را خواند.^۱

محمد بن حُمَید می‌گوید مَعْمَرٌ می‌گفت، از قول عطاء بن ابی رباح، از ابوهریره نقل می‌کرد که می‌گفته است: * از هر کس در مورد علمی پرسند و آن را پوشیده بدارد روز قیامت او را در حالی می‌آورند که لگامی از آتش بر دهانش زده‌اند.

عبدالوهاب بن عطاء از محمد بن عمر بن علقمه، از ابوسلمه، از ابوهریره نقل می‌کند که می‌گفته است: * اگر آیه‌ای در سوره بقره نمی‌بود هرگز حدیثی برای شما نقل نمی‌کردم. سپس آیه فوق را خواند و گفت: وعده گاه برای خداوند است.

احمد بن عبدالله بن یونس از ابوشهاب، از لیث، از عطاء، از ابوهریره نقل می‌کند که می‌گفت: * هر کس علمی را که از آن سودی حاصل آید پوشیده دارد روز قیامت لگامی از آتش بر او زده می‌شود.

محمد بن اسماعیل بن ابی فدیک از ابن ابی ذئب، از سعید بن ابی سعید مقبری، از ابوهریره نقل می‌کند که می‌گفته است: * از پیامبر (ص) دو گنجینه آموختم یکی را منتشر ساختم و دیگری را اگر منتشر کنم حنجره‌ام قطع خواهد شد.

محمد بن اسماعیل بن ابی فدیک و اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس و خالد بن مخلد بجلی همگی، از محمد بن هلال، از پدرش، از ابوهریره نقل می‌کند که می‌گفته است: * اگر آنچه را می‌دانم به شما خبر دهم مردم بر من گل مَهره خواهند زد و خواهند گفت ابوهریره دیوانه است.

سلیمان بن حرب از ابو هلال، از حسن بصری، از ابوهریره نقل می‌کند که می‌گفته است: * اگر آنچه در سینه دارم برای شما حدیث کنم بر من پشگل خواهید زد. حسن بصری می‌گوید: راست گفته است به خدا سوگند اگر به ما خبر می‌داد که خانه خدا خراب و سوخته می‌شود مردم او را تصدیق نمی‌کردند.

۱. برای کسی که فقط سه سال در محضر پیامبر (ص) بوده و پیامبر (ص) هم در آن سالها سخت گرفتار امور مسلمانان بوده‌اند چنین ادعایی مضحک است - م.

کثیر بن هشام از جعفر بن برقان، از یزید بن اصم نقل می‌کند: * ابو هریره می‌گفت: شما می‌گویید ای ابو هریره فراوان حدیث نقل می‌کنی، سوگند به کسی که جان من در دست اوست اگر آنچه را که از رسول خدا شنیده‌ام برای شما نقل کنم، خاکروبه بر من می‌پاشیدید و دیگر با من مناظره نمی‌کردید و مرا مهلت نمی‌دادید.

رُوح بن عبادة از کَهمَس، از عبدالله بن شقیق نقل می‌کند: * ابو هریره برای اینکه از کعب الاحبار چیزی پرسد آمد. کعب میان قومی بود و ابو هریره او را نمی‌شناخت. کعب از ابو هریره پرسید از کعب چه می‌خواهی پرسی؟ گفت: من هیچ‌یک از اصحاب پیامبر (ص) را نمی‌شناسم که از من بیشتر از احادیث پیامبر حفظ داشته باشد. کعب به او گفت: هر کس طالب هر چیز باشد، روزی از آن سیر می‌شود مگر طالب دنیا و طالب علم که از آن سیر نمی‌شوند. ابو هریره گفت: آیا تو خود کعب الاحبار نیستی؟ گفت: آری. گفت: من برای طلب علم پیش تو آمدم.

عفان بن مسلم و یحیی بن عباد هر دو از حماد بن سلمه، از یعلی بن عطاء، از ولید بن عبدالرحمان نقل می‌کند: * ابو هریره از پیامبر (ص) چنین حدیث کرد که هر کس بر جنازه‌ای نماز بگذارد او را یک قیراط پاداش است و هر کس بر جنازه‌ای نماز گزارد و پس از نماز آن را تا محل دفن تشییع کند و از پی آن برود، دو قیراط پاداش دارد. ابن عمر به او گفت: دقت کن چه می‌گویی که تو احادیث بسیاری از پیامبر (ص) نقل می‌کنی. ابو هریره دست ابن عمر را گرفت و او را پیش عایشه برد و از حدیثی که نقل کرده بود از او پرسید. عایشه گفت: آری ابو هریره راست می‌گوید. ابو هریره به ابن عمر گفت: ای ابو عبدالرحمان به خدا سوگند بازرگانی و خرید و فروش در بازارها مرا از محضر پیامبر باز نمی‌داشت برای من این موضوع مهم بود که پیامبر (ص) یک کلمه به من بیاموزد یا یک لقمه خوراک به من بخوراند. یحیی بن عباد می‌گفته است یک لقمه که در دهانم بگذارند.

یحیی بن عباد از هُشیم، از یعلی بن عطاء، از ولید بن عبدالرحمان، از ابو هریره، از پیامبر (ص) نیز مانند همین روایت را نقل می‌کند^۱ جز اینکه می‌گوید از خز بود و اصحاب پیامبر آن را پوشیدند. ابو هریره هم روپوش و چادری (مِطْرَف^۲) خاکی‌رنگ داشت که

۱. ظاهراً یک روایت از قلم افتاده است، در چاپ بیروت هم همین‌گونه است - م.

۲. برای اطلاع بیشتر از مِطْرَف که جامه معمول نواحی سردتر بوده است به ابن منظور، لسان العرب، ج ۹، قم، چاپ ۱۴۰۵

ق، ص ۲۲۰ مراجعه فرمایید - م.

چون بسیار بزرگ بود آن را دولایه و گاه سه لایه می پوشید. این چادر به چیز تیزی خورد و دریده شد، آن را رفو نکرد. گویی هم اکنون به حاشیه های آن که از ابریشم بود می نگرم.
 خالد بن مخلد از عبدالله بن عمر از وهب بن کیسان نقل می کند که می گفته است
 * ابو هریره را دیدم که جامه خز می پوشید.

همین راوی از یحیی بن عمیر وابسته بنی اسد نقل می کند که می گفته است * شنیدم مقبری می گفت: برتن ابو هریره جامه خز دیدم.

فضل بن دکین از شعبه، از محمد بن زیاد نقل می کند که می گفته است * برتن ابو هریره جامه خز دیدم.

عمرو بن عاصم کلابی از همام بن یحیی، از قتاده نقل می کند * ابو هریره جامه خز می پوشید.

یحیی بن عباد از فلیج، از سعید بن ابی سعید نقل می کند * برتن ابو هریره جامه سیاهی که حاشیه اش دیباج بود دیدم.

فضل بن دکین از قیس بن ربیع، از ابی الحصین، از خباب بن عروه نقل می کند که می گفته است * ابو هریره را در حالی که عمامه سیاه بر سر داشت، دیدم.

یزید بن هارون از عاصم احول، از محمد بن سیرین نقل می کند * ابو هریره لباسهای رنگ کرده با گِل سرخ می پوشید.

معاذ بن معاذ از ابن عون، از عمیر بن اسحاق نقل می کند * ابو هریره ردای خویش را از زیر شانه راست می گذراند و بر شانه چپ بر می گرداند.

عبدالوهاب بن عطاء و عبدالملک بن عمرو و مسلم بن ابراهیم هر سه از قره بن خالد نقل می کنند که می گفته است * به محمد بن سیرین گفتم: آیا ابو هریره خشن بود؟ گفت: نه بسیار نرم و ملایم بود. گفتم: رنگ پوستش چگونه بود؟ گفت: سپید. گفتم: آیا خضاب می بست؟ گفت: آری همین گونه که در من می بینی و دست به طرف ریش خود که سرخ بود برد. گفتم: چه لباسی می پوشید؟ گفت: همین گونه که بر من می بینی و ابن سیرین دو جامه کتانی رنگ کرده با گِل سرخ برتن داشت. محمد بن سیرین گفت: ابو هریره روزی آب بینی خود را در جامه کتانی خود انداخت و گفت: به به ابو هریره آب بینی خود را در کتان می افکند.

روح بن عباده از حبیب بن شهید، از محمد بن سیرین نقل می کند * او ریش خود را

حنای بست. روزی ریش خود را در دست گرفت و گفت: گویی خضاب من و ریش و مو و لباس من همچون خضاب و ریش و مو و لباس ابوهریره است. گوید: بر تن محمد بن سیرین دو جامه رنگ کرده با گِل سرخ بود.

بگاری محمد بن عبدالله بن محمد بن سیرین از قول ابن عون، از محمد برای ما نقل کرد * ابوهریره آب بینی خود را با جامه اش پاک کرد و گفت: به به ابوهریره آب بینی خود را با پارچه کتانی پاک می کند.

عنان بن مسلم از ابو هلال، از قول پیرمردی که او را از مردم مدینه می پنداشته است نقل می کند که می گفته است * ابوهریره را دیدم که موهای گونه ها و دو موی ریش خود را کوتاه می کرد و با مقراض می گرفت و او را می دیدم که ریش زردی دارد.

عمر بن عاصم از همام بن یحیی، از یحیی بن ابی کثیر نقل می کند * ابوهریره مکروه می داشت ایستاده کفش بر پای خود کند و اینکه بالای پیراهن ازار پیوشد.

احمد بن عبدالله بن یونس و سعید بن منصور هر دو از داود بن عبدالرحمان عطار، از عبدالله بن عثمان بن خثیم، از عبدالرحمان بن ابی لبیبه طائفی نقل می کنند که می گفته است * ابوهریره را در مسجد دیدم، ابن خثیم می گوید، به عبدالرحمان گفتم: او را برای من توصیف کن. گفت: مردی سیه چرده و چهارشانه و دارای دو گیسوی باز از یکدیگر بود.

ابوالولید هشام طیالسی از عکرمه بن عمار، از ضمیم بن جوس نقل می کند که می گفته است * وارد مسجد پیامبر (ص) شدم، ناگاه پیرمردی با موهای بافته و دندانهای نیش درخشان دیدم. پرسیدم خدایت رحمت کناد تو کیستی؟ گفت: من ابوهریره ام.

عمر بن هبثم از ابن ابی ذئب، از عثمان بن عبیدالله نقل می کند که می گفته است * هنگامی که به مکتبخانه می رفتم ابوهریره را دیدم که ریش او زرد بود.

فضل بن دکین از قره بن خالد نقل می کند که می گفته است * از محمد بن سیرین پرسیدم آیا ابوهریره خضاب می بست؟ گفت: آری مانند همین خضاب من و در آن هنگام محمد بن سیرین ریش خود را با حناء خضاب بسته بود.

عمر بن هبثم از ابو هلال، از محمد بن سیرین، از ابوهریره نقل می کند که می گفته است * کارگزار بحرین بودم. چون پیش عمر بن خطاب آمدم گفت: دشمن خدا و اسلام، یا گفت: دشمن خدا و کتاب خدا که اموال خدا را دزدیدی. گفتم: نه که من دشمن دشمن آن دو هستم، ماده اسبهای من گره های بسیار زاینده و سهام من هم جمع شد، او از من

دوازده هزار درم گرفت، گوید: پس از آن عمر به من پیام فرستاد که آیا کارگزاری نمی‌کنی؟ گفتم: نه. گفت: چرا؟ مگر یوسف (ع) کارگزاری نکرد؟ گفتم: یوسف پیامبر و پیامبرزاده بود و من از کارگزاری شما بیم دارم و این جمله را دو یا سه بار گفتم. گفت: پنج بار نمی‌گویی؟ گفتم: بیم آن دارم که آبرویم را ببرند و مالم را بگیرند و پشتم را بشکنند [تازیانه‌ام بزنند]. و بیم آن دارم که سخنی از روی خشم بگویم یا بدون آگاهی و علم قضاوت کنم.

هوذة بن خلیفه و عبدالوهاب بن عطاء و یحیی بن خلیف بن عقبه و بکاربن محمد همگی، از ابن عون، از محمد بن سیرین، از ابوهریره نقل می‌کنند که می‌گفته است * عمر به من گفت: ای دشمن خدا و کتاب خدا آیا اموال خدا را دزدیدی؟ گفتم: من دشمن خدا و کتاب خدا نیستم بلکه دشمن دشمن آن دو هستم و اموال خدا را هم ندزدیده‌ام. گفت: پس از کجا برای تو ده هزار درم جمع شده است؟ گفتم: ای امیرالمؤمنین اسبهای من زاییدند و سهام و عطای من پیاپی می‌رسید. در عین حال دستور داد آن را گرفتند. گوید، ابوهریره می‌گفت: خدایا امیرالمؤمنین (عمر) را بیامرز.

عمر و بن عاصم کلابی از همام بن یحیی، از اسحاق بن عبدالله نقل می‌کند * عمر بن خطاب به ابوهریره گفت: امیری را چگونه یافتی؟ گفت: چون مرا فرستادی خوش نمی‌داشتم و هنگامی که مرا عزل کردی آن را دوست می‌داشتم. ابوهریره چهارصد هزار درم از بحرین برای عمر آورد. عمر گفت: آیا به کسی ستم نکرده‌ای؟ گفت: نه. گفت: آیا چیزی را به غیر حق نگرفته‌ای؟ گفت: نه. عمر پرسید برای خودت چه مقدار آورده‌ای؟ گفت: بیست هزار درم. گفت: چگونه به دست آورده‌ای؟ گفت: تجارت می‌کردم. گفت: سرمایه و سودی را که روزی توست بردار و بقیه را در خزانه بگذار.

یحیی بن عباد از فلیح بن سلیمان، از سعید بن حارث نقل می‌کند * مروان در دوره امیری خود بر مدینه هرگاه به حج یا سفر می‌رفت ابوهریره را به جانشینی خود می‌گماشت. فضل بن دکین از ابواسرائیل، از حکم، از ابو جعفر نقل می‌کند که می‌گفته است * هنگامی که مروان امیر مدینه بود، هرگاه از مدینه بیرون می‌رفت، ابوهریره را به جانشینی خود می‌گماشت.

عبدالله بن مسلمة بن قعنب از سلیمان بن بلال، از جعفر بن محمد، از پدرش، از

۱. در این ارقام معدود ذکر نشده که درم است یا دینار، ولی به احتمال قوی درم است - م.

ابورافع نقل می‌کند که می‌گفته است: * مروان، ابوهریره را به جانشینی خود در مدینه گماشت و خود به مکه رفت.

عنان بن مسلم و عارم بن فضل از حمادبن سلمه، از ثابت، از ابورافع نقل می‌کند که می‌گفته است: * مروان گاهی ابوهریره را به جانشینی خود در مدینه می‌گماشت و ابوهریره سوار خری می‌شد که بر آن به روایت عنان جلی و به روایت عارم پلاسی می‌انداختند و بر سرش ریسمانی از لیف خرما، و ابوهریره بر آن سوار می‌شد و چون کسی را می‌دید می‌گفت: راه را خلوت کنید که امیر آمد! گاهی هم شبها آهسته کنار پسر بچه‌ها که مشغول بازی کلاغ‌پر بودند می‌آمد و ناگهان بدون اینکه متوجه شوند، خود را میان ایشان می‌انداخت و پا بر زمین می‌کوفت و بچه‌ها می‌ترسیدند و می‌گریختند. گاهی مرا به غذای شام خود دعوت می‌کرد و می‌گفت: استخوانهای گوشت‌دار را برای امیر بگذار و چون نگریستم می‌دیدم غذای او فقط نان ترید به روغن زیتون است.

عمرو بن عاصم کلابی از ایاس بن ابی تمیمه، از عطاء بن ابی‌رباح، از ابوهریره نقل می‌کند که می‌گفته است: * هیچ درد و بیماری در نظر من بهتر از تب نیست، زیرا سهم همهٔ مفاصل و اندام را می‌پردازد و همه را فرا می‌گیرد و خداوند متعال هم پاداش تمام اعضا را می‌دهد.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌اویس از سلیمان بن بلال از عمرو بن ابی‌عمرو، از عطاء بن ابی‌مروان اسلمی نقل می‌کند که می‌گفته است: * من در انجمن قبیلهٔ اسلم که نزدیک منبر مسجد مدینه بود نشسته بودم و ابوهریره مشغول ایراد خطبه‌ای برای مردم بود. چهرهٔ خود را به سوی انجمن اسلمی‌ها برگرداند و گفت: ای بزرگان قبیلهٔ اسلم بمیرید و این سخن را سه بار تکرار کرد، و باز گفت: ای گروه اسلمی‌ها بمیرید و ابوهریره هم خواهد مرد.

روح بن عباده از ابن‌عون، از عبید بن باب نقل می‌کند که می‌گفته است: * از کوزه‌ای آب بر دست ابوهریره می‌ریختم و او مشغول وضو گرفتن بود. مردی از کنارش گذشت، ابوهریره به او گفت: کجا می‌روی؟ گفت: به بازار. گفت: اگر بتوانی پیش از آنکه برگردی مرگ را خریداری کنی چنین کن. سپس ابوهریره گفت: از اینکه چنین آرزوی مرگ را دارم از خدا می‌ترسم.

همین راوی از ربیع بن صبیح، از حبیب بن ابی فضالة نقل می‌کند: * ابوهریره سخن از مرگ گفت و چنان گفت که گویی آرزومند مرگ است. یکی از دوستانش به او گفت:

چگونه آرزوی مرگ می‌کنی آن هم پس از این گفتار رسول خدا که فرمودند: «هیچ‌کس نباید آرزوی مرگ کند نه شخص صالح و نیکوکار و نه شخص فاجر و بدکار، زیرا شخص خوب بر خوبی خود می‌افزاید و شخص فاجر امید است به خود آید و عذر تقصیر بخواهد.» ابوهریره گفت: چگونه آرزوی مرگ نکنم و حال آنکه بیم دارم این شش حالت که برمی‌شمرم به من برسد و جامعه گرفتار این شش گناه شود: سبک‌شمردن گناه و خرید و فروش حکمتها و از هم‌گسیختن پیوند خویشاوندی و بسیاری دسته‌بندیها و استشمام بوی شراب و باده و اینکه قرآن را فقط با آهنگ خوش همچون آوای نی بخوانند.

معاذ بن هانی بهرانی بصری از حرب بن شداد، از یحیی بن ابی‌کثیر نقل می‌کرد که می‌گفته است: «ابوسلمه پسر عبدالرحمان بن عوف می‌گفت: ابوهریره بیمار بود به عیادتش رفتم، و گفتم: پروردگارا ابوهریره را شفا عنایت کن. ابوهریره دوبار گفت: پروردگارا مرا به سلامت برمگردان و سپس گفت: ای ابوسلمه اگر می‌توانی بمیری بمیر. سوگند به کسی که جان ابوهریره در دست اوست به‌زودی زمانی خواهد رسید که مرگ برای هریک از اشخاص عالم بهتر از زر سرخ خواهد بود و به‌زودی زمانی برای این مردم فرا می‌رسد که مسلمانی کنار گور مسلمانی می‌رود و می‌گوید دوست می‌دارم که من در این گور خفته بودم. عفتان بن مسلم از حماد بن زید، از ایوب، از یحیی بن ابی‌کثیر، از ابوسلمه پسر عبدالرحمان بن عوف نقل می‌کند که می‌گفته است: «ابوهریره بیمار شد، به عیادتش رفتم و گفتم: پروردگارا ابوهریره را شفا عنایت کن. ابوهریره گفت: پروردگارا چنین مفرمای، و سپس گفت: ای ابوسلمه به‌زودی بر مردم زمانی فرا می‌رسد که مرگ برای هریک از ایشان بهتر از زر سرخ خواهد بود و ممکن است زنده باشی و به همین زودی می‌بینی که مردی کنار گوری می‌آید و می‌گوید ای کاش من به جای این مرده بودم.

عفتان بن مسلم و کثیر بن هشام هر دو از حماد بن سلمه، از ابوالمہزم نقل می‌کنند: «چون جنازه‌ای را از کنار ابوهریره می‌بردند، می‌گفت: برو که من هم از پی خواهم آمد. فضل بن دکین از ابومعشر، از سعید نقل می‌کند: «چون مرگ ابوهریره فرا رسید، گفت: روی گورم خیمه نزنید و چراغ و آتش می‌فروزید و هنگامی که جنازه‌ام را برداشتید شتابان حرکت کنید که اگر صالح و نیکوکار باشم زودتر مرا به پیشگاه خدایم خواهید برد و اگر غیر آن باشد لاشه مرا زودتر از دوشهایتان به زمین خواهید افکند.

یزید بن عمرو و محمد بن اسماعیل بن ابی‌فدیک و معن بن عیسی همگی از ابن

ابی ذئب، از مقبری، از عبدالرحمان بن مهران آزاد کرده ابوهریره نقل می کنند که می گفته است * چون مرگ ابوهریره نزدیک شد، گفت: بر گور من خیمه مزیند و چراغ و آتش می فروزید و در کار تجهیز و حمل جنازه ام شتاب کنید که خود از رسول خدا (ص) شنیدم که می فرمود: چون بنده نیکوکار را بر تابوتش می نهند می گوید مرا پیش ببرید و چون کافر و فاجر را بر تابوت می نهند می گوید: ای وای بر من کجایم می برید.

معن بن عیسی و محمد بن اسماعیل بن ابی فدیک هر دو از ابن ابی ذئب، از مقبری، از عبدالرحمان بن مهران نقل می کنند که می گفته است * مروان برای عیادت ابوهریره آمد و او را در حال بیهوشی دید و گفت: خدایت عافیت دهد. ابوهریره سر برداشت و گفت: پروردگارا شتاب فرمای. مروان از خانه ابوهریره بیرون آمد در محله اصحاب القطا کسی خود را به او رساند و گفت: ابوهریره تمام شد.

معن بن عیسی از مالک بن انس، از مقبری نقل می کند * در بیماری ابوهریره که به مرگ او انجامید، مروان به عیادتش آمد و گفت: ای ابوهریره خدایت شفا دهد. ابوهریره گفت: پروردگارا من دیدار تو را دوست دارم تو هم دیدار مرا خوش بدار. هنوز مروان به محله اصحاب القطا نرسیده بود که ابوهریره مرد.

سعید بن منصور از عبدالله بن مبارک، از عبدالوهاب بن ورد، از سلم بن بشیر بن مجل نقل می کند * ابوهریره در بیماری مرگ خود گریست. به او گفتند: ای ابوهریره تو را چه چیزی به گریه واداشته است؟ گفت: من برای این دنیای شما نمی گیرم، ولی برای دور و درازی سفر و کمی زاد و توشه ام می گیرم. اکنون برگردنه ای قرار دارم که فرود آن بهشت و دوزخ است و نمی دانم مرا به کجا می برند.

محمد بن عمر واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم تیمی، از پدرش، از ابوسلمه نقل می کند که می گفته است * پیش ابوهریره رفتم در حال مرگ بود. به اهل خویش گفت: پس از مرگ در کفن کردن من عمامه بر سرم مبندید و پیراهن بر من مپوشانید که آن را برای رسول خدا (ص) انجام دادند.

محمد بن عمر واقدی از ثابت بن قیس، از ثابت بن مسحل نقل می کند * چون ابوهریره درگذشت اهالی بالای مدینه آمدند. ولید بن عتبه امیر مدینه بود به آنان پیام داد تا از من اجازه نگیرید و خبر ندهید او را دفن مکنید. چون ظهر گذشت ولید بن عتبه خوابید، ابن عمرو ابوسعید خدری که حاضر شده بودند گفتند جنازه را بردارید و بیرون آوردند و در

جایگاهی که بر جنازه‌ها نماز می‌گزاردند نهادند. گروهی گفتند: بر جنازه نماز بگذارید، فرستاده ولید آن‌جا بود گفت: تا امیر نیاید بر او نماز گزارده نمی‌شود. ولید برای نماز عصر بیرون آمد نخست با مردم نماز عصر گزارد و سپس بر جنازه ابوهریره نماز گزارد. ابن عمر و ابوسعید خدری هم میان مردم بودند.

محمد بن عمر واقدی از یحیی بن عبدالله بن ابی فروة، از عبدالله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم نقل می‌کند: * ولید بن عتبہ امیر مدینه بر جنازه ابوهریره نماز گزارد و هنگام مرگ او مروان از امیری مدینه معزول شده بود.

همین راوی از محمد بن هلال، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * در تشییع جنازه ابوهریره حضور داشتم. ابوسعید خدری و مروان پیشاپیش جنازه حرکت می‌کردند. همچنین واقدی از عبدالله بن نافع، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * در تشییع جنازه ابوهریره همراه ابن عمر بودم. ابن عمر پیشاپیش جنازه حرکت می‌کرد و فراوان برای ابوهریره طلب رحمت می‌کرد و می‌گفت: او از کسانی بود که حدیث پیامبر (ص) را برای مسلمانان حفظ و نگهبانی می‌کرد.

محمد بن عمر واقدی از عمرو بن عبدالله بن عبسة، از محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون ابوهریره مرد، فرزندان عثمان به پاس رأی او درباره عثمان تا بقیع تابوت او را بردوش کشیدند.

همین راوی از ثابت بن قیس، از ثابت بن مسحل نقل می‌کند: * ولید بن عتبہ نامه‌ای به معاویه نوشت و خبر مرگ ابوهریره را داد. معاویه برای او نوشت بنگر که بازماندگانش چه کسانی هستند، ده هزار درم به ایشان بده و آنان را در پناه خود بگیر و با ایشان پسندیده رفتار کن که ابوهریره از آنان بود که عثمان را یاری داد و روز کشته شدن او در خانه عثمان بود، خدایش رحمت کناد.

همچنین واقدی می‌گوید: * ابوهریره در ذوالحلیفه ساکن بود. خانه‌ای در مدینه داشت که وقف بر بندگان آزاد کرده‌اش بود و آنان پس از مرگ ابوهریره آن را به عمر بن بزیع فروختند. ابوهریره از ابوبکر و عمر روایت می‌کرد و به سال پنجاه و نهم در آخر حکومت معاویه بن ابی سفیان درگذشت و هنگام مرگ هفتاد و هشت ساله بود. او در ماه رمضان سال پنجاه و هشت هجرت بر جنازه عایشه همسر پیامبر (ص) نماز گزارد و در شوال

سال پنجاه و نهم بر جنازه ام سلمه همسر دیگر پیامبر (ص) نماز گزارد.^۱ در آن هنگام امیر مدینه ولید بن عنبه بود که به غابه رفت و دستور داد ابوهریره با مردم نماز بگزارد و ابوهریره بر جنازه ام سلمه در ماه شوال آن سال نماز گزارد و خودش نیز در همان سال درگذشت.

ابو الزّویّ دؤسی از قبیله اُزد

او از طرفداران عثمان و ساکن ذوالحلیفه و از قبیله اُزد بود. از ابوبکر صدیق روایت می‌کرد و پیش از مرگ معاویه بن ابی سفیان درگذشت.

سعد بن ابی ذباب دؤسی

انس بن عیاض و صفوان بن عیسی هر دو از حارث بن عبدالرحمان بن ابی ذباب دوسی، از پدرش، از قول سعد بن ابی ذباب نقل می‌کنند که می‌گفته است: * به حضور پیامبر (ص) آمدم و مسلمان شدم و گفتم: ای رسول خدا اموال قوم مرا که هنگام مسلمان شدن در اختیار داشته‌اند برای ایشان قرار بدهید، پذیرفتند و خود مرا کارگزار ایشان قرار دادند، بعد هم عمر مرا همچنان بر ایشان گذاشت.

سعد از مردم سرات بود.^۲ می‌گوید، با قوم خودم در مورد غسل آنان گفتگو کردم و گفتم: از آن زکات پیردازید، زیرا حاصل میوه‌ای که از آن زکات پرداخت نشود خیری نخواهد داشت و مالی که زکاتش پرداخت نشود خیری ندارد. گفتند: معتقدی که چه مقدار پرداخت کنیم؟ گفتم: یک‌دهم آن را پیردازید و از ایشان یک‌دهم از مجموع غسل را گرفتم و پیش عمر بن خطاب بروم و موضوع را به او گزارش دادم. عمر آن را گرفت و فروخت و بهای آن را در درآمد زکات مسلمانان منظور کرد.^۳

۱. تاریخ رحلت بانوی بزرگوار ام سلمه همسر محترم پیامبر (ص) مورد اختلاف است، برای اطلاع بیشتر در این مورد به ترجمه نهابة الأرتب، ج ۳، به قلم این بنده، تهران، چاپ ۱۳۶۵، ص ۶۶۰ و به بنت الشاطی، نساء النبی، چاپ بیروت، ص ۱۳۵ و عمر رضا کحاله، اعلام النساء، چاپ بیروت، ۱۴۰۴ ق، ص ۲۲۷ مراجعه فرمایید - م.

۲. سرات، از سلسله کوههای معروف حجاز که یاقوت در معجم البلدان، ج ۵، ص ۵۹ در باره آن به تفصیل بحث کرده است - م.

۳. در این مورد به ترجمه وثائق، چاپ تهران، ۱۳۶۵، ص ۳۸۱ مراجعه فرمایید - م.

عبدالله بن بُحَیْنَة

بُحَیْنَة نام مادر اوست که دختر آرت بوده است و ارت همان حارث بن مطلب بن عبدمناف بن قصی است. نام پدر عبدالله، مالک بن قشب است و او همان جندب بن نُضَلَة بن عبدالله بن رافع بن محضب بن مبشر بن صعْب بن دهمان بن نصر بن زهران بن کعب بن حارث بن عبدالله بن نصر بن اَزْد است. او بر قوم خویش که بنی محضب بودند به سببی خشم گرفت و سوگند خورد که با آنان در یک منزل ساکن نشود. به مکه آمد و با مطلب بن عبدمناف همپیمان شد و بحیْنَة را که دختر حارث بن مطلب است به همسری گرفت که عبدالله را برای او زاید. کنیه عبدالله، ابو محمد است. او مسلمان شد و از اصحاب پیامبر (ص) است و از کسانی است که از دیرباز مسلمان شده است. او مردی فاضل و زاهد بود که همواره روزه می گرفت و در منطقه بطن ریم در سی میلی مدینه زندگی می کرد و همان جا به روزگار امارت مروان بن حکم و آخر حکومت معاویه بن ابی سفیان درگذشت.

برادر تنی او، جبیر بن مالک

مادرش بحینه است، جبیر هم پس از مسلمان شدن در زمره اصحاب پیامبر (ص) بود و در جنگ یرموک در سال دوازدهم هجرت و به روزگار خلافت ابوبکر صدیق شهید شد.

حارث بن عُمیر ازدی، از خاندان لَهَب

محمد بن عمر واقدی از ربیعه بن عثمان، از عمر بن حکم نقل می کند * پیامبر (ص) حارث بن عُمیر ازدی را با نامه خود پیش پادشاه بُضْرَی گسیل داشتند. چون حارث به منطقه موته رسید، شرحبیل بن عمرو غسانی به او برخورد و از او پرسید کجا می روی؟ گفت: به شام. پرسید شاید تو از فرستادگان محمدی؟ گفت: آری من سفیر پیامبرم. شرحبیل دستور داد او را با طناب بستند و گردنش را زدند و هیچ یک از سفیران پیامبر (ص) جز او کشته نشده است. چون این خبر به پیامبر رسید برایشان سخت گران آمد و مردم را فرا خواندند و موضوع

کشته شدن حارث و قاتل او را به ایشان فرمودند، و آنان برای حرکت به موته شتاب کردند و همین موضوع انگیزه خروج مسلمانان به موته بود.

از خاندان قضاة بن مالک بن عمرو بن مروة بن زید بن حمیر
که از اعقاب جهینه بن زید بن لیث بن صود بن اسلم بن
الحاف بن قضاة است

عقبه بن عامر بن عبس جهنی

کنیداش ابو عمرو است.

موسی بن اسماعیل از جریر بن حازم، از ابن لُثَیْعَة، از معروف بن سُوید، از ابو عَشَانَة، از عقبه بن عامر نقل می کند: * برای جریر بن حازم چنین املاء کرده اند که عقبه می گفته است به من خبر رسید پیامبر (ص) به مدینه آمده اند. من سرگرم چرانیدن چند گوسپند خود بودم، آنها را به حال خود رها کردم و به حضور پیامبر آمدم و گفتم: آمده ام با شما بیعت کنم. فرمودند: بیعتی به گونه بیعت اعراب بادیدنشین یا بیعتی همراه با هجرت؟ من بیعت کردم و حضور پیامبر ماندم. روزی پیامبر (ص) فرمودند: هرکس از قبیله مَعَدّ این جا حاضر است برخیزد. گروهی از مردان برخاستند. من هم همراه ایشان برخاستم. به من فرمودند: بنشین. و این کار را دو یا سه بار با من تکرار فرمودند، سرانجام گفتم: ای رسول خدا مگر ما از قبیله مَعَدّ نیستیم؟ فرمودند: نه. گفتم: ما از کدام قبیله ایم؟ فرمودند: شما از شاخه قضاة بن مالک حمیر هستید.

ابوالولید هشام طیالسی از لیث بن سعد، از ابو عَشَانَة نقل می کند که می گفته است * عقبه بن عامر را دیدم با رنگ سیاه موهایش را رنگ می کرد و این مصراع را می خواند «بالای موها را رنگ می کنیم و ریشه آن از پذیرش رنگ سر برمی تابد.»^۱

محمد بن عمر واقدی می گوید: عقبه بن عامر در جنگ صفین همراه معاویه بود و بعد به مصر کوچ کرد و آن جا خانه ای برای خود ساخت و در آخر روزگار معاویه بن ابی سفیان درگذشت.

۱. «تغییر اعلاها و تابی اصولها».

زید بن خالد جهنی

محمد بن عمر واقدی می گوید: * کنیه او ابو عبدالرحمان است و کس دیگری می گوید کنیه اش ابو طلحه است.

محمد بن عمر واقدی از اسامه بن زید بن اسلم، از پدرش و محمد بن حجازی جهنی نقل می کند که آن دو می گفته اند: * زید بن خالد جهنی به سال هشتاد و هفت هجری و در هشتاد و پنج سالگی در مدینه درگذشته است و از ابوبکر و عمر و عثمان روایت می کرده است.

محمد بن سعد می گوید از کس دیگری غیر از واقدی شنیدم که می گفت: * زید بن خالد در کوفه در اواخر حکومت معاویه بن ابی سفیان درگذشته است.

تمیم بن ربیع بن عوفی

ابن جراد بن یربوع بن طحیل بن عدی بن ربیع بن رشدان بن قیس بن جهینه. او مسلمان شد و در حدیبیه همراه رسول خدا (ص) بود و در بیعت رضوان زیر درخت با پیامبر (ص) بیعت کرد.

رافع بن مکث بن عمرو

ابن جراد بن یربوع بن طحیل بن عدی بن ربیع بن رشدان بن قیس بن جهینه. مسلمان شد و در حدیبیه همراه پیامبر (ص) بود و بیعت شجره و رضوان را انجام داد. در سریه ای که زید بن حارثه در جمادی الآخر سال ششم به ناحیه جِسمی رفت رافع بن مکث همراهش بود و زید او را به عنوان مژده رسان بر یکی از ناقه هایی که از آن قوم گرفته بود، به حضور پیامبر فرستاد. در راه به علی بن ابی طالب (ع) برخورد و او از رافع آن ناقه را گرفت که به خود آن قوم برگرداند، زیرا پیامبر (ص) علی را برای همین کار گسیل فرموده بودند تا آنچه را از ایشان گرفته شده است به آنان برگرداند زیرا گروهی از ایشان به حضور پیامبر (ص) آمده و

مسلمان شده بودند و رسول خدا برای ایشان فرمانی نوشته بود.

رافع بن مکیث همراه کرز بن عامر فهری در سریه ذوالجَدر که پیامبر(ص) او را گسیل فرموده بودند شرکت کرد و همراه عبدالرحمان بن عوف در سریه دومةالجندل شرکت کرد و عبدالرحمان او را با فتح نامه برای مژده رسانی به حضور پیامبر(ص) گسیل داشت. رافع بن مکیث یکی از چهارتنی است که یکی از رایتهای چهارگانه قبیله جهینه را که پیامبر(ص) در فتح مکه برای ایشان بسته بودند، در آن جنگ بر دوش می کشید. پیامبر(ص) رافع را برای جمع کردن زکات جهینه گسیل فرمودند و او زکات ایشان را جمع کرد و آورد. رافع در مدینه خانه داشت و قبیله جهینه در مدینه مسجدی هم داشتند.

برادرش جُندب بن مکیث بن عمرو

او هم همراه پیامبر(ص) در حدیبیه شرکت داشت و بیعت رضوان را زیر درخت انجام داد، و هنگامی که پیامبر(ص) کرز بن جابر فهری را به ناحیه ذوالجَدر و قبیله عُرَنة که دست به غارت شتران شیری پیامبر(ص) زده بودند گسیل فرمودند، جندب هم همراهش بود. محمد بن عمر واقدی از سعید بن عطاء بن ابی مروان، از پدرش، از جدش نقل می کند: * چون پیامبر(ص) اراده فتح مکه فرمودند، جندب و رافع را به قبیله جهینه گسیل داشتند و پیام دادند ماه رمضان در مدینه حاضر باشند. همچنین هنگامی که اراده جنگ تبوک فرمودند، آن را به قبیله جهینه فرستادند تا آنان را برای شرکت در جنگ با دشمن آماده کنند و حرکت دهند.

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن عمرو بن زهیر، از محجن بن وهب، از ابوسرة جهنی، از جندب بن مکیث نقل می کند که می گفته است: * هرگاه نمایندگان قبایل به حضور پیامبر می آمدند، آن حضرت بهترین جامه خود را می پوشید و به بزرگان اصحاب خود هم دستور می فرمود چنان کنند. من خودم روزی که نمایندگان قبیله کِنَده به حضور پیامبر آمدند دیدم حلهای یمنی پوشیده اند و ابوبکر و عمر هم حله یمنی پوشیده بودند.

عبدالله بن بدر بن زید

ابن معاویة بن حسان بن اسعد بن ودیعة بن مبدول بن عدی بن غنم بن رُبَعَة بن رشدان بن قیس بن جهینه، نام او عبدالعزی بود، پس از اینکه مسلمان شد نامش به عبدالله تغییر یافت. پدرش بدر بن زید همان کسی است که عباس بن مرداس مُلَمی از او در شعر خود نام برده است. عبدالله بن بدر در سریه‌ای که پیامبر (ص) کرز بن جابر فهری را به ناحیه ذوالجدر و قبیله عُرَنة که دست به غارت شتران شیری پیامبر زده بودند گسیل فرمودند همراه کرز بود. او هم یکی از چهارتنی است که یکی از رایتهای چهارگانه قبیله جهینه را که پیامبر (ص) روز فتح مکه برای ایشان بسته بودند بردوش می‌کشید. عبدالله بن بدر ساکن مدینه بود و در آن شهر خانه داشت. گاهی هم در صحرا و کنار کوهستان قبیله که از سلسله جبال جهینه است ساکن بود، او از ابوبکر و... روایت کرده است و در دوره حکومت معاویة بن ابی سفیان در گذشته است.

عمرو بن مُرَة بن عَبَس

ابن مالک بن محرث بن مازن بن سعد بن مالک بن رفاعه بن نصر بن غطفان بن قیس بن جهینه. از دیرباز مسلمان شد و از اصحاب پیامبر (ص) است و همراه ایشان در جنگهایی شرکت کرده و نخستین کسی است که خود را به قبیله قضاة یمن ملحق کرده است و در این مورد یکی از بلوی‌ها این مصراع را سروده است: «در این لجبازی که عمرو می‌گوید خود را هلاک مکنید.»^۱ فرزندان و اعقاب او در دمشق ساکن اند.

سلیمان بن حرب از بشر بن سری، از ابن لهیعه، از ربیع بن سبره، از پدرش، از عمرو بن مُره جهنی نقل می‌کند: * روزی پیامبر (ص) فرمودند: هرکس از قبیله معد است برخیزد، من برخاستم. فرمودند: بنشین. باز فرمودند: هرکس از قبیله معد است برخیزد. برخاستم. گفتند: بنشین. بار سوم هم همین‌گونه گفتند. من گفتم: ای رسول خدا ما از کدام قبیله‌ایم؟ فرمودند: شما از قضاة بن مالک بن حمیرید.

۱. «فلا تهلكوا فی لجة قالها عمرو»

سَبْرَةُ بنِ مَعْبِدِ جُهَنِي

او پدر ربیع بن سبرة است که زهری از او و او از پدرش روایت می‌کند که می‌گفته است در حجة الوداع همراه پیامبر (ص) بودیم و آن حضرت از متعه نهی فرمودند. سبرة در مدینه در محله جهینه خانه‌ای داشت و در اواخر عمر خویش در ذوالمروة ساکن بود و اعتاب او تا امروز همان جا هستند، سبرة در حکومت معاویه بن ابی سفیان درگذشته است.

مَعْبِدِ بنِ خَالِدِ

او پدر زرعه جهنی است. از دیرباز مسلمان شده و در سریه کرز بن جابر فهري به ناحیه ذوالجدر و قبیله عُرَنَة که بر شتران شیری پیامبر حمله برده بودند شرکت داشت و یکی از چهارتنی است که یکی از رایتهای قبیله جهینه را در فتح مکه بردوش می‌کشیده است، او قبیله خود را در صحرا نگه می‌داشت. از ابوبکر و عمر روایت کرده است و در سال هفتاد و دو هجری در هشتاد و اند سالگی درگذشته است.

ابوضُبَیْسِ جُهَنِي

از دیرباز مسلمان شده است. او هم در آن سریه همراه کرز بن جابر فهري به ذوالجدر رفته است و این سریه در شوال سال ششم هجرت بوده است. ابوضبیس پس از آن در حدیبیه همراه پیامبر بود و بیعت رضوان را زیر آن درخت با پیامبر (ص) انجام داد و در فتح مکه هم حضور داشت. او در صحرا ساکن بود و در آخر حکومت معاویه بن ابی سفیان درگذشت.

کَلِيبِ جُهَنِي

محمد بن عمر واقدی از محمد بن مسلم جوسق آزاد کرده بنی مخزوم، از غنیم بن کثیر بن کلب جهنی، از پدرش، از جدش نقل می‌کند که می‌گفته است: «پیامبر (ص) را در

حجّة الوداع دیدم که از عرفات به سوی مشعر حرکت فرمودند و در مشعر آتش برافروخته بودند. پیامبر (ص) به سوی آتش حرکت کردند و نزدیک آن فرو آمدند.

سُوید بن صَخْر جُهَنی

از دیرباز مسلمان شد. او هم در سریه‌ای که پیامبر (ص) کرز بن جابر فهّری را به ذوالجَدْر و قبیلهٔ عُرَنه که دست به غارت شتران شیری پیامبر (ص) زده بودند، فرستادند همراه بود. این سریه در ماه شوال سال ششم هجرت بود. پس از آن هم در خُدیبیه شرکت کرد و با پیامبر بیعت رضوان را زیر درخت انجام داد. او هم یکی از چهارتنی است که یکی از پرچمهای چهارگانه‌ای را که پیامبر (ص) برای آنان در فتح مکه بسته بودند بردوش می‌کشید.

سِنان بن وَبَر جُهَنی

او همپیمان بنی سالم انصار بود. در جنگ مرسیع همراه پیامبر (ص) بود و در همان جنگ در مورد آب کشیدن از چاه و اینکه کدام یک نخست دلو خود را به چاه درافکنند با جهجاه بن سعد ستیزه کرد و اختلاف آنان چنان شد که هریک قبائل خود را به یاری طلبیدند. سنان انصار را به یاری خواست و جهجاه، قریش را. در آن روز عبدالله بن اُبی بن سلول چنین گفت: «می‌گویند اگر به مدینه برگردیم هر آینه اربابان عزت آنانی را که خواری از آن شهر بیرون خواهند کرد.»^۱ و سخنان بسیار دیگری هم گفت. زید بن ارقم سخنان او را به اطلاع پیامبر (ص) رساند، عبدالله بن اُبی منکر آن شد و در این مورد قرآن در مورد صحت گفتار زید و تکذیب ابن اُبی نازل شد.

خالد بن عَدی جُهَنی

خالد مسلمان شد و در زمره اصحاب پیامبر (ص) بود و از ایشان روایت می‌کرد

۱. آیه ۸ سوره شصت و سوم - منافقون - و برای اطلاع بیشتر به تفاسیر قرآن مجید ذیل آیه مذکور و به بحث واقدی در مغازی، ج ۱، ترجمه به قلم این بنده، ص ۳۰۹ مراجعه فرمایید - م.

عبدالله بن یزید پدر عبدالرحمان مقرئ از سعید بن ابی ایوب و حیوة از ابوالاسود، از بکیر بن عبدالله، از بشر بن سعید، از خالد بن عدی جهنی، از رسول خدا (ص) روایت می‌کند که فرموده‌اند: * هر کس برادر دینی او برایش بدون اینکه مسألت کند و انتظار داشته باشد چیزی بفرستد، آن را بپذیرد و رد نکند که روزی‌ای است که خداوند برایش فرستاده است.

ابو عبدالرحمان جهنی

او هم مسلمان شد و در زمره اصحاب پیامبر (ص) بود و از ایشان روایت می‌کرد. محمد بن عبید طنافسی از محمد بن اسحاق، از یزید بن ابی حبیب، از مرثد بن عبدالله یزنی، از ابو عبدالرحمان جهنی نقل می‌کند که می‌گفته است: * در حالی که ما حضور پیامبر (ص) بودیم دو سوار از دور پیدا شدند و چون پیامبر (ص) آن دو را دیدند، فرمودند: این دو از قبیله کنده و مذحجی هستند و چون آن دو رسیدند، معلوم شد هر دو مذحجی هستند. یکی از آن دو برای بیعت نزدیک پیامبر آمد و چون دست آن حضرت را در دست گرفت، گفت: ای رسول خدا به نظر شما پاداش کسی که شما را می‌بیند و به شما ایمان می‌آورد و تصدیق و پیروی می‌کند چیست؟ فرمودند: درخت طوبی برای اوست. او دست بر دست پیامبر کشید و رفت و دیگری پیش آمد و چون دست پیامبر (ص) را در دست گرفت که بیعت کند، گفت: ای رسول خدا به نظر شما پاداش کسی که بدون اینکه شما را دیده باشد به شما ایمان آورد و تصدیق و پیروی کند چیست؟ پیامبر دوبار فرمودند: درخت طوبی برای اوست. او هم دست بر دست پیامبر (ص) کشید و رفت.

عبدالله بن نمیر از محمد بن اسحاق، از یزید بن ابی حبیب، از مرثد بن عبدالله، از ابو عبدالرحمان جهنی نقل می‌کند: * پیامبر (ص) فرموده‌اند: هر سواری که به سوی یهودیان می‌رود در سلام دادن به ایشان پیشی نگیرد و چون بر شما سلام دادند بگویید و بر شما باد.

عبدالله بن خنیب جهنی

وی مسلمان شد و در زمره اصحاب پیامبر بود و از ایشان روایت می‌کرد. ابو عاصم ضحاک بن مخلد شیبانی و محمد بن اسماعیل بن ابی فدیك مدنی از ابن

ابی ذئب و ابو عاصم از اسید بن ابی اسید و ابن ابی فدیك از ابواسید برآد، از معاذ بن عبدالله بن خبیب، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * در شبی تاریک و بارانی به جستجوی پیامبر (ص) برآمدیم که برای ما نماز بگزارند، من ایشان را پیدا کردم. فرمودند: بگو، چیزی نگفتم، باز فرمودند: بگو، سکوت کردم و چون برای بار سوم فرمودند: بگو، گفتم: ای رسول خدا چه بگوییم؟ فرمودند: قل هو الله احد و هر دو قل اعوذ را به هنگام شب و صبح سه مرتبه بگو تا تو را از هر چیزی بی‌نیاز کند.

حارث بن عبدالله جهنی

حماد بن عمرو ضبّی از زید بن رفیع، از معبد جهنی نقل می‌کند که می‌گفته است * ضحاک بن قیس مرا با بیست هزار درم پیش حارث بن عبدالله جهنی فرستاد و گفت: به او بگو امیرالمؤمنین [یعنی معاویه بن ابی سفیان] به ما فرمان داده است هزینه‌ای به تو پردازیم. با این مبلغ برای هزینه خود استفاده کن. من پیش او رفتم و گفتم: خدایت کارهایت را اصلاح فرماید، امیر مرا با این درمها پیش تو فرستاده است و موضوع را به او گفتم. گفت: تو کیستی؟ گفتم: من معبد بن عبدالله بن عویمرم. گفت: آری. گفتم: و به من دستور داده است که از تو درباره سخنانی که آن عالم یهودی در فلان روز در یمن به تو گفته است پرسم، گفت: آری پیامبر (ص) مرا به یمن فرستادند و اگر باور می‌داشتی که ایشان خواهند مرد هرگز از ایشان جدا نمی‌شدم، به یمن رفتم آن عالم یهودی پیش من آمد و گفت: محمد (ص) مرد. پرسیدم چه هنگام؟ گفت: همین امروز. چنان اندوهگین شدم که اگر اسلحه می‌داشتی با او جنگ می‌کردم. چیزی نگذشت که نامه‌ای از ابوبکر رسید که پیامبر (ص) رحلت فرمود و مردم پس از آن با من به خلافت بیعت کردند، اکنون از مردمی که آنجا بیعت برای من بیعت بگیر. من گفتم: مردی که به من از مرگ پیامبر در همان روز خبر داده است شایسته آن است که علم بسیار پیش او باشد. به او پیام فرستادم پیش من آمد، گفتم: آنچه گفتی راست بود. گفت: من دروغ نگفته بودم. گفتم: این را از کجا دانستی؟ گفت: او پیامبری بود که ما در کتاب خود یافته بودیم که فلان روز خواهد مرد. گفتم: پس از او ما چگونه خواهیم بود؟ گفت: آسیای شما تا سی و پنج سال پس از او به نفع شما خواهد گردید و یک روز هم بر آن نیفزود.^۱

۱. سستی اینگونه روایات از مواردی است که ارزش طبقات را می‌کاهد - م.